



شده‌است. یکی از دلایل این قضیه، حضورهای بی‌موقع، بی‌دلیل و یا با دلیل همین آدم‌ها در این سریال‌ها است. در واقع تا می‌آییم شخصیتی را در یک سریال تشخیص دهیم به یک سریال دیگر می‌رود و یک دل‌زدگی خیلی زیادی در حوزه‌ی بازیگری به وجود آمده‌است. به همین دلیل یک سریالی مثل «می‌خواهم زنده بمانم» که دو، سه شخصیت جدید وارد داستانش کرده و نسبتاً بازیگرهای خوبی را به کستینگ افزوده و به آن‌ها فضا و میدان کار داده، جلوه‌ی بیشتر و بهتری پیدا کرده‌اند. به نظر من آرمان درویش در «ملکه‌ی گدایان» از سه زن آن سریال یعنی باران کوثری، پانته‌آ بهرام و رویا نونهالی کیلومترها جلوتر است. واقعا دیدن بعضی بازیگرها گاهی اوقات آدم را اذیت می‌کند. بنابراین کست این آثار بیش از اینکه نشأت گرفته از یک کار فرهنگی و یا هنری باشد برآمده از نیازهای مالی آقایان و یا خانم‌هاست. پول‌های خیلی خوبی هم به آن‌ها می‌دهند و درآمد‌های خیلی خوبی دارند، به همین خاطر آن‌ها تعهد بازیگری در جایی که می‌خواهند یک چیزی خلق کنند دیگر در اهمیت اول نیست. کدام بازی در یادمان می‌ماند؟ کدامشان دلنشین هستند؟ کدامشان برای نقشش طراحی دارد؟ کدامشان می‌توانند ادعا کنند که ما برای این نقش زحمت کشیده‌ایم؟ این دوستان چه فرقی با یک بازیگر تازه کار دارند؟ اما سابق بر این تفاوت داشت. وقتی خسرو شکیبایی با فیلم «هامون» در قله‌ی بازیگری قرار گرفت و بعد از آن در یک سریالی مثل «خانه‌سبز» در تلویزیون بازی کرد، سطح سریال را آنقدر بالا برد که هر قسمت آن تبدیل به یک فیلم سینمایی شده بود. یعنی بازیگر تا این اندازه تأثیر داشته و سطح هنری و خروجی سریال را افزایش داده‌است. در حال حاضر هر شبکه‌ای را می‌بینی همه‌ی این بازیگران حضور دارند و در

بودند؛ دویست، سیصد قسمت بود اما شما با اشتیاق می‌نشستی و آن را می‌دیدید چرا که در اینجا شخصیت‌ها مطابق قصه کنش واقعی داشتند. یعنی برای مثال اگر یک شخصیتی می‌آمد و زندگی او پررنگ می‌شد، در فصل بعد یک شخصیت جدید می‌آمد و داستان این شخصیت جدید در نسبت با شخصیت قدیمی روایت می‌شد. شخصیت قدیمی ممکن بود کم‌رنگ‌تر باشد و شخصیت جدید پررنگ‌تر شود و این تسلسلی هم که در سریال به وجود می‌آمد در باره منطقی بود که من در حال حاضر در آثار نمی‌بینم. الان منطبق این است که پانزده قسمت بسازیم و آن را کش بدهیم. برای مثال در مجموعه‌ی «دل» شخصیت با کت و شلوار، ژبله و کراوات از رختخواب بیرون می‌آید! این که دیگر منطقی ندارد. در نتیجه به نظر من این مسائل برخاسته از درون قصه و داستان نیست، بلکه برخاسته از سفارشی است که یک پلتفرم مثل نماوا، فیلمبو و فیلم‌نت به کارگردان داده و او هم سریال را در پانزده قسمت کش می‌دهد.

گروه بازیگران متفاوت و کنار هم قرار گرفتن آدم‌هایی که پیش از این، کمتر کنار هم بوده‌اند، برای مثال پرویز پرستویی و افسانه چهره آزاد، پانته‌آ پناهی‌ها و مصطفی زمانی در واقع این تنوع کستینگ چه تأثیری داشته‌است؟

قبلا ستاره‌های سینما جایگاهی خیلی خوب و شیرین نزد مخاطبان خود داشتند که آن جایگاه در حال حاضر شیرینی و حلاوت خودش را از دست داده و تبدیل به یک نگاه چرک، بر خورنده و در یک جاهایی خیلی تند و عصبی کننده شده‌است. دایره‌ی بازیگرانی که هنوز آن شیرینی و حلاوت را حفظ کرده‌اند خیلی محدود شده و شعاع آن بسیار کوچک



اقبال ستاره‌های سینما جایگاهی خیلی خوب و شیرین نزد مخاطبان خود داشتند که آن جایگاه در حال حاضر شیرینی و حلاوت خودش را از دست داده و تبدیل به یک نگاه چرک، بر خورنده و در یک جاهایی خیلی تند و عصبی کننده شده‌است

به ضدقهرمان می‌شود و یا در بخش‌هایی ضدقهرمان عمل نیکی را انجام می‌دهد. در سریال‌های دیگر هم تقریباً به همین شکل است و در «سیاوش» و «ملکه‌ی گدایان» هم این را می‌بینیم. جایگاه قهرمان و ضدقهرمان مثل جریان سینمای کلاسیک و یا سریال‌های کلاسیک آنقدر پررنگ و خط‌کشی شده نیست و جای آن‌ها مدام عوض شده و تصویر خاکستری و دوگانه‌ای از آن‌ها داده می‌شود. بنابراین اینطور نیست که فکر کنیم اساس و اصول درام در این آثار رعایت می‌شود و یا به لحاظ زیبایی‌شناسی واجد ارزشی هستند. به نظر من این آثار به لحاظ زیبایی‌شناسی هنوز ارزشی بالاتر از سریال‌های تلویزیونی پیدا نکرده‌اند و شاید اشکالشان این است که زیبایی‌شناسی را فقط در «شکل» و ظاهر کاراکترها ترجمه می‌کنند. در واقع می‌توان گفت که فاقد زیبایی‌شناسی هنری مورد انتظار هستند. البته در شخصیت‌پردازی گاهی به تاج خاکستری جالبی رسیده‌اند، ولی در آثاری که نام بردم، من درام‌های خیلی قوی ندیدم. این روند از منظر نقد آرتیستیک، نمی‌تواند دوام و بقا پیدا کند چون نیاز به یک متن فوق‌العاده در همه‌ی آن‌ها حس می‌شود. راجع به شگفتی‌ها هم باید بگویم که برای مثال در «فورا باغه» یک شگفتی وجود دارد اما این شگفتی فاقد منطق روایی است و تماشاگر آن را باور نمی‌کند و یا به سختی آن را می‌پذیرد. فرض بگیریم که مخاطب در لحظه آن را بپذیرد، اما وقتی عطف زیبایی‌شناسی را در نظر نمی‌گیری؛ اثر آن ماندگاری لازم را پیدا نمی‌کند. در واقع داستان از یک جایی به لنگیدن می‌افتد و اثر بخشی هم آنقدر قدرتمند نیست که مخاطب را همین‌طور پای سریال نگاه دارد. راجع به ماندگاری هم حداقل تا این لحظه، هیچکدام از این آثار حتی به گرد پای یک قسمت از «هزار داستان» و یک سری از سریال‌های خوب تلویزیون مثل «روزی روزگاری» که نرسیده‌اند و نمی‌رسند.

تنوع گونه، ژانر و قصه به واسطه‌ی اینکه سریال با زمان پخش طولانی‌تری روایت می‌شود چقدر تأثیر دارد؟

مساله‌ای با عنوان منطبق روایی و قالب بیانی در روایت و در قصه‌پردازی وجود دارد. ممکن است منطبق یک قصه اقتضا کند که قالب بیانی آن برای مثال یک فیلم کوتاه سی دقیقه‌ای باشد و یا تبدیل به یک فیلم سینمایی شود و یا آنقدر داستان پر از حوادث مختلف است که به آن فرم سریال می‌دهند. این مساله را منطبق داستان و منطبق روایی تعریف می‌کند اما آن چیزی که ما در حال حاضر مشاهده می‌کنیم این است که مجموعه‌هایی خود و بی‌جهت کنش می‌آیند و به نظر من بی‌علت و بی‌دلیل کنش آمدن صحنه‌ها و یا قسمت‌های آثار هم بلای همان سریال‌هاست. یاد هست قدیم‌ها یک سریالی از تلویزیون خودمان با نام «روزهای زندگی» پخش می‌شد که آن را از تلویزیون آمریکا گرفته